

# شازده کوچولوی ایرانی؟



**حسین نوروزی:** عرض سلام داریم و از دوستان تشکر می‌کنیم به خاطر حضورشان. در خدمت آقای ساویسامهوار هستیم؛ نویسنده کتاب «و باز هم شازده کوچولو». هم چنین، آقای سید مهدی یوسفی، از دوستان تحریریه کتاب ماه کودک و نوجوان، به عنوان منتقد مهمان، در مورد کتاب آقای مهوار صحبت می‌کنند. آقای یوسفی امسال منتقد برگزیده سال شدند که به ایشان تبریک می‌گوییم. بعضی از دوستان گویا می‌خواستند بدانند که آیا در خانه کتاب، کارگاه‌های بررسی شعر و داستان هم برگزار می‌شود یا نه؟ باید بگوییم که در خانه کتاب، چنین کارگاه‌هایی تا حالا نبوده و گویا در برنامه‌های آینده‌اش هم نیست. اما دوستانی که واقعاً علاقه‌مندند به این جور کارگاه‌ها بروند، می‌توانند در کلاس‌ها و کارگاه‌هایی که در این زمینه‌ها در جاهایی مثل شورای کتاب کودک، انجمن نویسندگان کودک و نوجوان، خانه داستان و... برگزار می‌شود، شرکت کنند.



خب، برویم سراغ موضوع جلسه. در خدمت دوستان دانش‌آموز هستیم. خودتان را معرفی کنید و نظراتان را در مورد کتاب بگویید.

**هدیه غلامی زاده:** به نام خدا. راستش، اول که اسم شما را خواندم، چون معنایش را نمی‌دانستم، فکر می‌کردم یک خانم این داستان را نوشته باشد. این داستان بسیار لطیف و قشنگ است. سؤال من این است که چه طور شد که طرح این داستان زیبا به ذهن شما رسید؟ ممنون.

**نوروزی:** در مورد کتاب هیچ نظری ندارید؟

**حیدری:** هدفشان از نوشتن این داستان چه بوده و این که چه ارتباطی با داستان شازده کوچولو دارد؟



**نوروزی:** خودتان هیچ ارتباطی ندیدید  
**حیدری:** نتوانستم دقیق درک کنم.

**ریحانه عظیمی:** به نظرم بهتر بود گروه سنی مخاطب کتاب را مشخص می کردید. آن قسمتی هم که به «اعتراف شما مربوط می شد، کمی لوس به نظر می رسید. البته جای تقدیر دارد که شما با تواضع نوشته اید که من نویسنده نیستم و... بهتر بود که مثلاً یکی از استادان تان را نام می بردید. متأسفانه بیشتر نویسندگان کودک و نوجوان ما دوست دارند تخیلی بنویسند. به خدا، بچه ها خسته شده اند! همه اش تخیلی، تخیلی و تخیلی! فکر می کنم که یک خرده باید از این حیطه بیرون بیاییم. بچه ها باید بیشتر با واقعیات آشنا شوند. دیگر این که عادت کرده اند از زندگی بزرگ ترها و از خودشان بدگویند. مثلاً آدم بزرگ ها دروغ می گویند، همدیگر را دوست ندارند و خوب است که بچه بمانیم و در واقع، دل مان مثل بچه ها باشد. به نظر من، این زیاد خوب نیست که از همان بچگی، به بچه یاد بدهیم که آدم بزرگ ها بدند. ممنون.

**فاطمه راستاد:** اول می خواهم تشکر کنم به خاطر کتاب قشنگی که نوشته اید. این کتاب بسیار عالی بود. البته یکی از مشکلاتش، همان طور که دوست مان هم گفتند، این بود که هیچ گروه سنی برایش مشخص نشده بود. در واقع، مرزی برای کودک یا نوجوان بودن و یا حتی بزرگسال بودن مخاطب کتاب مشخص نشده. این کتاب انگار فقط تکه ای از نامیدی های یک انسان بود و نه چیز دیگری؛ یعنی فقط می خواست به انسان ها گوشزد کند که ماهنوز به خوشبختی نرسیده ایم و هنوز نیاز داریم به این که تلاش کنیم و آدم باشیم و مثل کودکان باشیم. کودک را نشانه برتر بودن، نشانه کامل بودن همه جهان دانسته.

**فائزه خادم:** با عرض خسته نباشید. من هم تشکر می کنم. در صفحه ۸ کتاب آمده که: «می آیی؟ می آیی؟ می آیی کمی با هم بازی کنیم؟ می آیی بار دیگر رؤیاهای مان را بشماریم؟ بشماریم و ببینیم رؤیاهای من بیشترند یا رؤیاهای تو و...» این قسمت را که می خواندم، یاد داستانی افتادم که می گویند هر انسانی که به دنیا می آید، از همان بدو تولد، یک همزاد کوچولو دارد که همیشه کمکش می کند تا یادش نرود که از کجا و برای چه به زمین آمده. اما کم کم که این آدم بزرگ می شود، مثل بقیه بزرگ ترها خیلی چیزها از یادش می رود و یک طور دیگر زندگی می کند. در کتاب «خدایان زمینی»، جبران خلیل جبران می گوید: زمانی که هنوز در گهواره بودم، یک دایه داشتم. دایه ام به مادرم می گفت که من مطمئن هستم بچه شما وقتی بزرگ شود، آن قدر باهوش است که یک ریاضی دان می شود، اما من در ذهنم به خودم می گفتم، مطمئن هستم که یک موسیقی دان می شوم. بعد ادامه می دهد که مثلاً وقتی گریه می کرده، دایه اش می گفته احتمالاً غذا می خواهد یا این که نیاز به آب دارد، اما کودک به خودش می گوید که نه، من دلم درد می کند. بزرگ تر که می شود، مادرش فوت می کند و او همان طور با دایه اش زندگی می کند. بعد یک بار که با همدیگر صحبت

**مهوار:**

**حقیقت این است که**

**وقتی وارد**

**یک اثر هنری می شویم،**

**همه اجزای آن**

**به جهان اثر هنری**

**تعلق دارد و ما**

**از بیرون، چیزی به آن**

**اضافه نمی کنیم.**

**مثلاً در بخش اعتراف،**

**این دیگر به واقع**

**اعتراف نیست،**

**بلکه جزئی از**

**اجزای همین کتاب**

**است**



می‌کردند، دایه‌اش می‌گوید که من از همان وقتی که تو بچه بودی، می‌دانستم که تو یک موسیقی‌دان می‌شوی! در فیلم ملاصدرا هم یک کودک هست که همیشه ملاصدرا را صدا می‌کرده. خیلی ممنون.

**معصومی:** به نظر من این کتاب، از بین همه کتاب‌های تخیلی که تا حالا نقد کرده‌ایم، جالب‌تر بود. همین‌طور که کتاب را می‌خواندم، سعی می‌کردم خودم را جای شازده کوچولو بگذارم و دلیل‌هایی را که می‌آورد، خودم هم پیدا کنم. ممنون. **فروزان:** به نام خدا. به نظر من کتاب جالبی بود. البته، من کتاب‌های کوچولو را دوست دارم و از اندازه این کتاب هم خیلی خوشم آمد. هم چنین، شکل و رنگ رویش هم خیلی قشنگ است. در ضمن، مطالبی که روی جلد کتاب نوشتید، خیلی قشنگ بود. معانی و مفهوم خیلی دقیق و عمیقی

داشت. خیلی ممنون.

**محمد مهدی شبیری:** داستان خیلی جالبی بود و مرا جذب کرد. من هنوز خود داستان شازده کوچولو را نخوانده‌ام و حالا حتماً می‌خواهم آن را بخوانم. سوالم این است که چرا در قسمت اعتراف، نوشته‌اید که من نویسنده نیستم؟ آیا منظورتان این است که نویسنده‌ها باید پاک باشند، مثل بچه‌ها؟ در حالی که بیشتر کسانی که نویسنده‌اند، بچه نیستند. پس این طوری نمی‌شود. در صفحه ۲۴ تقریباً در سطر آخر، نوشته‌اید که گل‌ها می‌خواهند شازده کوچولو را اهلی کنند یا شازده کوچولو می‌خواهد گل‌ها را اهلی کند. منظورتان از اهلی کردن چیست؟ **مجید توسلی:** کتاب خوبی بود. واقعاً به شما خسته نباشید می‌گویم. کتاب واقعاً قوی و خوبی بود. پاورقی‌هایی که نوشته بودید، خیلی به درک مطلب کمک می‌کرد. به نظر من اگر از تصویر هم در این کتاب استفاده می‌شد خیلی بهتر بود.

**نوروزی:** متشکر. کارهای دیگر ساویسا مهوار، اگر اشتباه نکرده باشم، هم تصویر دارد و هم متن. تصویرهایش هم کار آقای یاسر راد است. دوستان اگر علاقه داشتند، پی‌گیری می‌کنند و آن کارها را هم می‌بینند. کارهای خوبی است. ممنون از شما.

**امیررضا تجلی:** کتاب خوبی بود. تخیل بسیار نیرومندی داشت. من وقتی این کتاب را خواندم، واقعاً لذت بردم. تنها چیزی که به نظر من اشکال داشت، همین تصویر روی جلدش بود که یک ذره نامفهوم بود. اگر توضیح بدهید، ممنون می‌شوم.

**وحید ذوالفقاری:** کتاب خوبی بود. من این کتاب را سه بار خواندم. برداشت من از این کتاب، این بود که بیشتر درباره‌ی خداشناسی و جهان آخرت است. خیلی ممنون.

**ایمان رحیمی:** کتاب خیلی خوبی بود. فقط اولش یک ذره کسل‌کننده بود. آخرهایش خیلی داستان هیجان‌انگیزتر می‌شد و معلوم بود که خیلی بیشتر روی آن کار شده. در مجموع کتاب خوبی بود. **مهسا ارجمند:** درکل، کتاب خوبی بود و نوشته‌ی روی جلد هم خیلی جالب بود. من از نوشته‌ی روی جلد، خیلی خوشم آمد.

**فراهانی:** من وقتی کتاب را دیدم و تا آخر خواندم، اصلاً از آن لذت نبردم. برای این که به اصل موضوع فکر نکرده بودم و آن را به عنوان یک کتاب داستان خواندم، اما وقتی چند روز بعد مشکلی برایم پیش آمد و به راز گریه کردن پی بردم، آن وقت به ارزش این کتاب هم پی بردم و فهمیدم که واقعاً چه قدر کتاب با محتوایی بوده. این کتاب را حتماً باید با فکر و تدبیر خواند؛ وگرنه این طوری برای کسی لذت‌بخش نیست. متشکر.

**نوروزی:** دوستانی که کتاب شازده کوچولو را خوانده‌اند، اگر شباهت یا رابطه‌ای بین کتاب آقای مهوار و آن کتاب دیده‌اند، بد نیست اشاره‌ای هم به این موضوع داشته باشند.

**مهدیه ترابی:** با عرض سلام خدمت نویسنده و خسته نباشید به خاطر کار زیبایی که انجام دادید. من شازده کوچولو را هم خوانده‌ام. کتاب آقای مهوار، کتاب بسیار جالبی بود. البته همان‌طور که دوستم گفت، باید در مورد آن فکر و تأمل کرد. واقعاً جای فکر دارد. از آن جایی که بالاخره به نظر هر کسی، هر کتابی نکات قوتی دارد و نکات ضعفی، من ابتدا با شور و هیجان زیادی شروع کردم به خواندن این کتاب، اما اولش را که شروع کردم، مخصوصاً آن اعترافی که نوشته بودید، اصلاً خوشم نیامد. گفتم وای، چه قدر کتاب لوسی است! اصلاً خوشم نیامد. با وجود این، به خواندن ادامه دادم و هر چه به وسط‌های داستان نزدیک‌تر می‌شدم، واقعاً داستان خیلی جالب می‌شد. فقط ابتدای داستان، آن قدر شور و هیجان نداشت تا آدم را مجبور کند که بقیه‌ی داستان را بخواند. همین‌طور در ابتدای کتاب، جملات تکراری و خسته‌کننده زیاد به کار رفته بود. بعضی جاها نثر ادبی می‌شد و بعضی جا نثر خیلی ساده بود. فکر می‌کنم این یکی از نکاتی



بود که باعث نقص داستان شده بود. ابتدا وقتی بچه شازده کوچولو را در پارک و میان گل‌ها دیده، قاعدتاً باید خیلی به شور و هیجان می‌آمد. در حالی که زود برگشت به خانه‌اش. حتی هیچ ترس و بیمی نداشت از این که ممکن است شازده کوچولو برگردد به سیاره خودشان. برگشت به خانه‌شان و فکر می‌کنم خیالش هم خیلی راحت بود. باز دوباره فردا آمد آن‌جا. انگار می‌دانست آن‌جا هست. خلاصه، چهره ظاهری شازده کوچولو درست توصیف نشده بود و معلوم نبود آن بچه از کجا فهمید که واقعاً شازده کوچولوست. موضوع دیگر، موضوع اهلی شدن بود. من خودم به شخصه در مورد همین اهلی شدن خیلی فکر کردم. نمی‌دانم درست توانسته‌ام این موضوع را درک کنم یا نه؟ برای همین، از نویسنده می‌خواهم توضیح

کوچولویی در این باره بدهند. در صفحه ۸۱ در مورد موضوع دولت، صحبت‌هایی شده بود. من تا الان فکر می‌کردم و هنوز هم فکر می‌کنم که آدم‌ها برای این که تنها نباشند یا به قول شازده کوچولو با خودشان حرف نزنند و گریه نکنند، با یکدیگر دوست می‌شوند، اما انگار شما یا بهتر بگویم شازده کوچولو، عقیده دیگری دارید، می‌خواهم درباره این موضوع هم توضیح بدهید. درکل، کتاب بسیار عالی بود و باعث شد دید من به چیزهای دیگر مثلاً به یک تابلوی نقاشی که قبلاً خیلی آن را دوست داشتم و یا حتی گل‌های مصنوعی که آن قدر دوست‌شان داشتم، عوض بشود. فکر می‌کنم در عین سادگی، بعضی از جملاتش را نمی‌شد درک کرد. روی این‌ها خیلی خیلی باید فکر کرد. ساده‌ترین سؤال‌هایی که می‌پرسید هم سخت بود. من از خیلی‌ها پرسیدم، اما هیچ کس نتوانست جواب قانع‌کننده‌ای به من بدهد. بنابراین، فکر می‌کنم که اگر صدها بار دیگر این داستان را بخوانم، نتوانم به درستی درکش کنم. با سپاس فراوان.

**مریم کربلایی:** من وقتی کتابی دیدم از شازده کوچولو، خیلی ذوق زده شدم و متشکرم از این که این کتاب را انتخاب کردید. هر کسی که بخواند این کتاب را بفهمد، باید قبلاً حداقل یک بار «شازده کوچولو» را خوانده و آن داستان را فهمیده باشد. این کتاب در واقع، یک جور برداشت و تقلید بود از شاهکار اگزوپری و من فکر می‌کنم برای تقلید کردن از آثار اگزوپری، آدم باید شجاع و جسور باشد و شما هم این شجاعت و جسارت را داشتید. البته به نظر من، تاحدی توانسته‌اید موفق باشید.

چند نکته هم به نظرم رسیده. یکی این که چرا شازده کوچولو در کتاب شما، جواب تمام سؤالات را می‌داد؟ در صورتی که در کتاب اصلی، شازده کوچولو جواب هیچ سؤالی را نمی‌داد و وقتی سؤالی می‌پرسید، خیلی روی آن پافشاری می‌کرد تا جوابش را بگیرد. دیگر این که چرا از واژه «شاهزاده» استفاده کردید، نه «شازده»؟ در صورتی که اصل کتاب، شازده کوچولوست.

**هدی گمانی:** راستش کتاب جالبی بود، اما سؤالی که در ذهن من به وجود آمد، این است که این چه شازده کوچولوی ملوس چشم آبی و موبوری بوده که از یک سیاره دیگر آمده و این سؤال در ذهنش شکل گرفته که چرا بزرگ‌ترها گریه می‌کنند؟ می‌خواستم ببینم از چه سیاره‌ای آمده بوده؟ در ضمن، من فکر می‌کنم شما سیاره زمین را خیلی خشن توصیف کردید. مثلاً یک نانوا واقعاً باید خیلی وقیح باشد که وقتی یک آدم خیلی خیلی گرسنه از او نان طلب می‌کند، به او نان ندهد. البته یک جا هم سیاره زمین را خیلی لطیف توصیف کردید که من فکر می‌کنم اگر محاکمه شدن یک انسان، به این باشد که برود در جایی و گریه کند، خیلی جالب و یگانه و رمانتیک می‌شود. بعد می‌خواستم ببینم که آیا درخت بانوباب، در سیاره شازده کوچولو وجود دارد یا در سیاره زمین هم هست؟ آخرش هم مشخص نکردید که بزرگ‌ترها برای چه گریه می‌کنند. خیلی ممنون.

**کوثر دانش:** موضوعی که انتخاب کردید، موضوع جالبی بود، اما محتوای کتاب به نظر من زیاد جالب نیامد: یعنی خیلی عادی با مسئله برخورد کرده بودید. از نظر سطح نویسندگی، منظورم خود متن است، متوسط بود. مثلاً در مورد شخص راوی، اصلاً شخصیت‌پردازی نشده بود. شما روی جلد کتاب نوشتید که، نویسنده: ساویسام‌هوار. بعد در یک قسمت از کتاب، در صفحه ۷۹، گفته‌اید که آن‌گاه به یاد ساویسای خودم افتادم. بالاخره خودتان نویسنده بودید یا خواستید از اسم مستعارتان استفاده کنید؟ بیشتر متن کتاب، به بازگویی داستان شازده کوچولو، اثر اگزوپری پرداخته. شما سعی کردید از محتوای آن هم کمکی بگیرید. بعد همان‌طور که بچه‌ها گفتند، مخاطب کتاب‌تان از نظر گروه سنی نامشخص است. کتاب شما برای من، به عنوان یک نوجوان زبان‌کودکانه و خیلی ساده‌ای داشت. تنها چیزی که قصه را خیلی جالب می‌کرد، همین سؤال شازده کوچولو بود که چرا آدم بزرگ‌ها گریه می‌کنند و تا آخر کتاب هم به آن جواب درستی داده نشده. هر فردی، یعنی همان صاحبان مشاغل مختلف، با خودپسندی خودشان، آخر هم نگذاشتند که شازده

### مهوار:

**هنگامی که می‌گویم**

**«من نویسنده نیستم»**

**دلیلش این است که**

**اثر را مؤلف می‌نویسد،**

**نه نویسنده.**

**نویسنده فردی است**

**که آگاهانه،**

**هر کاری انجام می‌دهد.**

**آقای یوسفی هنگامی**

**که دارند**

**یک مقاله می‌نویسند،**

**نویسنده‌اند؛**

**یعنی دقیقاً واژه‌ها را**

**انتخاب می‌کنند**

**و کنار همدیگر**

**می‌چینند تا بتوانند**

**مفهوم خاصی را**

**القا کنند،**

**ولی هنگامی که**

**من مؤلف**

**دارم می‌نویسم،**

**چنین نیست**



کوچولو به جوابش برسد. صفحهٔ اعتراف هم به نظر من زیاد جالب نبود. شما نوشتید که من نویسنده نیستم، اما در آخر کتاب، اسم چند تا از کتاب‌های خودتان را آورده‌اید. بیشتر نویسنده‌ها سعی می‌کنند از احساسات پاک کودکان استفاده کنند. حالا نمی‌دانم به خاطر این که می‌خواهند پاکی خودشان را نشان بدهند یا چیز دیگری است؟ هر کتابی را نگاه کنید، می‌گویند که احساسات پاک کودکان، آخر، بچه‌ها هم بالاخره شیطان هستند. اصلاً خیلی از بزرگ‌ترها هم ممکن است دل‌شان پاک باشد.

**امیرحسین محمدی:** دانشجو هستیم. من و آقای مهوار رفیق هستیم. و با هم جای می‌خوریم. یک روز لطف کردند و کتاب‌شان را دادند به من و گفتند این هم کتابم. راستش من زیاد از کتاب

شازده کوچولوی اصلی خوشم نیامده و به همین علت، برایم جذاب نبود که ادامه بدهم «و باز هم...». با این حال، با خودم گفتم، آقای مهوار است دیگر و با هم جای خورده‌ایم و من باید این کتاب را بخوانم. از قیافه و ظاهر کتاب شروع می‌کنم. به هر حال اولین چیزی که آدم می‌بیند، اندازهٔ کتاب، قیافهٔ کتاب و این‌هاست. من خودم از کتاب‌های کوچولو خوشم می‌آید؛ کتاب‌هایی که اندازه‌اش طوری است که راحت می‌توانی آن‌ها را همراه خودت به هر جا که خواستی، ببری.

متأسفانه این کتاب، واقعاً طرح روجلد زشتی دارد. چیزی است که سرهم بندی شده؛ یعنی چند تا کاغذ را گذاشته‌اند و یک افکتی به آن داده‌اند و این شده طرح روی جلد. به نظر من اصلاً روی این طرح فکر نشده. اما در مورد خود کتاب، کتاب همان طور که بقیهٔ بچه‌ها هم گفتند، من با مقدمه‌ای که نویسنده نوشته بود، موافق نیستم. به نظر می‌رسد که می‌خواهد خودش را با متوسل شدن به بچه‌ها، از یک سری چیزها تبرئه کند. اصلاً کل کتاب، حالت توسل دارد. توسل به چی؟ یعنی توسل به کتاب اصلی و نویسندهٔ اصلی. نویسنده فکر خودش را از پشت این چیزها نمی‌کشد بیرون. خودش را نشان نمی‌دهد. خودش را پنهان می‌کند پشت افکار و مثال‌هایی که می‌زند؛ مثلاً در جمله‌هایی که به نظر عمیق می‌آید، یعنی به نظر می‌آید که این باید سؤال مثلاً عمیقی باشد که چرا بزرگ‌ترها گریه نمی‌کنند. ولی واقعاً به نظرم پرسش ویژه‌ای نیست. مثل خیلی چیزهای دیگر است. اما این به حالتی گفته می‌شود که همه را گیج می‌کند. مثلاً آدم وقتی می‌خواند، احساس شاعرانگی می‌کند. درحالی که به نظر من، با این جور جمله‌ها، کلاً جلوی داستانی شدن کتاب گرفته شده؛ با این جور جمله‌هایی که خواننده را می‌برد به سمت تفکر مثلاً ماورایی و از این چیزها.

**آذر معصومی:** ما الان داریم در مورد پیستی این کتاب بحث می‌کنیم. در حالی که برای من، مسئله‌ای که خیلی مطرح است، اصلاً هستی این کتاب از پایه است. شما آمدید گفتید «و باز هم شازده کوچولو». شازده کوچولو یک کار جهانی است. شازده کوچولویی که آگزوپری نوشته، چیزی است که واقعاً در دنیا آن را خوانده‌اند. من خودم شخصاً آن را خوانده‌ام و چند بار هم خوانده‌ام و خیلی برایم معنی داشته. من این کتاب را واقعاً دوست دارم و احساس کردم که تصویر و برداشت من از آن، خیلی عمیق‌تر است. نمی‌دانم شاید شما نتوانسته‌اید تصویر عمیق‌تان را به من نشان بدهید. به هر حال، من دوست ندارم بپذیرم که این شازده کوچولوست. شازده کوچولوی من، چیزی زیباتر و فراتر از این است. واقعاً چیز دیگری بود که مرا خیلی جذب می‌کرد. البته، فکر می‌کنم خیلی جسارت لازم دارد که آدم بیاید روی یک شاهکار جهانی، شروع کند چیزی بنویسد. به نظر من، این کتاب نتوانسته چیزی مستقل از کتاب اصلی باشد. **فاطمه جعفرآبادی:** قبل از شروع این جلسه، به ما گفتند که این جلسه برای بچه‌هاست؛ یعنی فقط دانش‌آموزان و شما حق صحبت ندارید. با این حال، من چند جمله‌ای می‌گویم. من با خواندن همین کار با آقای مهوار آشنا شدم. نمی‌گویم یک اثر ادبی است یا نیست و یا چه جوری نوشته شده، ولی حسش مرا جذب کرد و باعث شد که تصمیم بگیرم این کتاب را ترجمه کنم. سؤالاتی برایم پیش آمد و به همین علت آمدم این جا تا نظر بچه‌ها را بشنوم و ببینم آن‌ها چه حسی و برداشتی از این کتاب دارند. در واقع، آن‌ها مخاطب اصلی کتاب هستند. به هر حال، بعضی از سؤال‌هایی که در ذهنم بود، توسط بچه‌ها گفته شد. مثلاً یکی از بچه‌ها گفت که من پی‌بردم به راز گریه کردن آدم بزرگ‌ها. خیلی برایم جالب است که در این زمینه، هم نظر ایشان را بدانم و هم جواب آقای مهوار را. راجع به طرح روی جلد، فکر می‌کنم که نسبت به آقای راد، یک خُرده کم لطفی شده البته هرکس نظر خاص خودش را دارد، ولی به نظر من طرح بسیار خوبی زده.

**فرانک جعفرآبادی:** به عنوان معرفی خودم باید بگویم ده - دوازده سال پیش، دبیرستان رضوان می‌رفتم. من اصلاً موافق نیستم که برای این کتاب، مرز یا گروه سنی تعیین شود. این کتاب برای من خیلی جالب بود و همین طرح روی جلدش و نوشته‌های روی جلد، مرا خیلی جذب کرد و به خاطر نوشته‌های روی آن، اشک در چشم من جمع می‌شد.

**مهوار:**  
این یادتان باشد که  
وقتی وارد  
یک اثر هنری  
می‌شوید،  
آن شخصیت‌های  
اثر هنری هستند  
که صحبت می‌کنند،  
نه نویسنده.  
اگر نویسنده می‌دانست  
چه می‌خواهد بگوید،  
بهترین راهش  
اعلامیه زدن است  
روی دیوار.  
اعلام می‌کند که  
من به این نکته  
پی برده‌ام  
و می‌خواهم  
شما هم به آن  
پی ببرید.  
من رأی صادر می‌کنم  
که این گونه  
زندگی کنید



آن قدر برای مان جالب بود که من و دیگر اعضای خانواده، دنبال آقای مهوار گشتیم تا ایشان را پیدا کردیم. کلاً چیز جالبی است. من چون در گروه سنی شما نیستم، نمی‌خواهم بیشتر حرف بزنم. فقط بگویم که اعتراف‌تان هم به نظر من اصلاً لوس و بی‌مزه نبود. جالبی قضیه این است که هر کس، استنباطی از این جمله‌ها می‌کند. البته، این هم بد نیست که داستانی باشد که همه فقط یک برداشت از آن بکنند. ولی وقتی یک کتابی حرف‌هایی بزند که هر کسی یک استنباط از آن بکند، این خیلی جالب‌تر است. کتابی که خواننده را به فکر وادارد، باعث می‌شود که خلاقیت‌های کل افراد جامعه شکوفا شود و این خیلی خوب است.

**هدیه غلامی‌زاده:** می‌خواهم بدانم که اگر

همین حالا شازده کوچولویی پیدا شود و از شما سؤال کند که چرا آدم‌ها گریه می‌کنند، خودتان چه می‌گویید؟ خیلی ممنون.

**مینا داورزنی:** این کتاب به نسبت کتاب‌های تخیلی که دفعات پیش به ما دادند، خیلی خوب بود. حسنش هم این بود که یک ذره عاطفه داشت و غم، شادی و رؤیا در متن مطرح شده بود. شما در اعتراف نوشته‌اید که من نویسنده نیستم. پس این کتاب مال کیست؟ مال شماست دیگر. دوست دارید همه را اهلی کنید؟ به اهلی شدن علاقه دارید که این قدر آن را مطرح کرده‌اید؟ ممنون.

**سمیرا گرایلی:** به نظر من کتاب شما کتابی نبود که بتواند میان گروه سنی ما جاباز کند. اگر کسی شازده کوچولوی اگزوپری را نخوانده باشد، نمی‌تواند در مورد داستان شما تصمیم بگیرد.

من خودم تا کتابی را نخوانم، نمی‌توانم در موردش تصمیم‌گیری کنم. برای همین هم از کتاب شما، آن طور که باید و شاید، چیزی دستگیرم نشد. در داستان‌تان گفته‌اید که شازده کوچولو جایی زندگی می‌کند که سه تا آشفشان دارد که صبحانه‌اش را روی آن گرم می‌کند. به نظر من چیز جالبی بود. چند سؤال هم دارم. مثلاً آن حرف‌هایی که شازده کوچولو با باغبان می‌زد، یک جا گفته که آدم‌ها وقتی تنها هستند، گل‌هایشان را می‌شمارند. منظورتان از گل‌ها چیست؟ دیگر این که در گفت‌وگوی بین شاهزاده و دیوانه، شازده کوچولو می‌پرسد، چند وقت است که خودت را گم کرده‌ای؟ دیوانه جواب می‌دهد، از وقتی آدم‌ها کف زدند و من چرخیدم. چرا این جمله را دوبار تکرار کردید؟ و منظورتان از کف زدن و چرخیدن چه بوده؟ در حرف‌هایی که بین خیاط و شازده کوچولو رد و بدل می‌شد، یک جا گفته‌اید که شازده کوچولو پرسید، مگر با لباس‌هایی که دارند، نمی‌توانند به مهمانی بروند؟ و خیاط گفت: بعضی‌ها می‌توانند، ولی بعضی‌ها که همه ارزش آن‌ها به لباس‌هایشان است نمی‌توانند بروند. آیا شما متناسب با یک مجلس لباس پوشیدن را با ارزش آدم‌ها مغایر می‌دانید؟ البته، از حسن‌های داستان‌تان این بود که بعضی سؤال‌هایی را که گنگ بود، خودتان سریع جواب داده‌اید که این باعث می‌شد خواننده دچار سردرگمی نشود. در ضمن، اگر ضمیمه دوم را به جای ضمیمه اول می‌گذاشتید، بهتر بود. ضمیمه اول را خواندم و چیزی دستگیرم نشد، ولی از ضمیمه دوم به چیزهایی پی‌بردم.

**عطیه صباحیان:** سلام می‌کنم و خسته نباشید می‌گویم خدمت همه دوستان عزیز. بعضی وقت‌ها آدم بعضی کتاب‌ها را که می‌خواند، نمی‌تواند راجع به آن‌ها زیاد صحبت کند؛ مخصوصاً این کتاب. مدت‌هاست که ما سعی می‌کنیم چیزهایی را برای خودمان یادآوری بکنیم. یک طوری این‌ها را یادآوری کرده‌ایم که دیگر تقریباً برای ما تبدیل شده به یک مشق شب که اگر هر شب این‌ها را یک دور ننویسیم، انگار که کارواجبی بوده که از انجام ندادنش ممکن است احساس گناه هم بکنیم. و حالا بعضی آدم‌ها این‌ها را به صورتی فلسفی‌تر، پیچیده‌تر و با کلماتی زیباتر و هنری‌تر بیان می‌کنند. مثلاً دوستی می‌گفت که گاهی تعدادی از آدم‌ها به زندگی ما قدم می‌گذارند و خیلی زود ما را ترک می‌کنند. او راجع به همین یک جمله کوتاه توضیح داده بود که گاهی بعضی از آدم‌ها روح ما را به رقص درمی‌آورند. آن‌ها با زمزمه حیات‌بخش دانش و آگاهی خودشان، ما را بیدار می‌کنند و به ما معرفت می‌بخشند و گاهی آدم‌هایی پیدا می‌شوند که به آبی آسمان، شکوه و جلوه بیشتری می‌دهند و در چشم ما گل را با طراوت‌تر می‌کنند. آن‌ها مدتی در لحظات زندگی ما توقف می‌کنند. جای پای آن‌ها روی قلب ما باقی می‌ماند و وقتی می‌روند، ما دیگر آن آدم قبلی نخواهیم بود. این چیزی است که خیلی‌ها در جملات و کلام‌های متفاوت، آن را گفته‌اند و تکرار کرده‌اند؛ یک نمونه بارزش سهراب سپهری است و یا حافظ که می‌گوید: ما زیاران چشم یاری داشتیم / خود غلط بود آن چه ما انگاشتیم. شما هم همین را به نحوی دیگر تکرار کردید و اگزوپری هم به خیلی زیبایی تکرارش کرده.

**یکی از حاضران:** سلام دارم خدمت تمامی دوستان عزیز و خسته نباشید می‌گویم به نویسنده خوب این کتاب. هر

**یوسفی:**

**آقای مهوار در این کتاب،**

**هم شخصیت**

**شازده کوچولو و هم**

**شخصیت‌های دیگری را**

**که از کتاب**

**شازده کوچولو گرفته‌اند،**

**واگذار کرده‌اند به**

**اگزوپری که هر جوری**

**که او برای شما ساخته**

**است، همان طوری**

**برای‌تان باقی بماند.**

**این دلیل آن نیست که**

**شخصیت‌ها ضعیف‌اند.**

**آقای مهوار راه دیگری**

**نداشتند. وقتی ما داریم**

**به متن دیگری**

**ارجاع می‌دهیم،**

**دیگر دلیلی ندارد که**

**دوباره بیاییم**

**آن شخصیت‌ها را**

**بشکافیم.**

**آن هم برای ما که**

**بیشترمان حداقل**

**کارتون شازده کوچولو را**

**دیدهایم**

**یا کتابش را**

**خوانده‌ایم**



**ریحانه عظیمی:**  
متأسفانه،  
بیشتر نویسندگان  
کودک و نوجوان ما  
دوست دارند  
تخیلی بنویسند.  
به خدا، بچه‌ها  
خسته شده‌اند!  
همه‌اش تخیلی، تخیلی  
و تخیلی!  
فکر می‌کنم که  
یک خرده باید  
از این حیظه  
بیرون بیاییم.  
بچه‌ها باید بیشتر با  
واقعیات آشنا شوند

سوالی که در ذهن من پیش آمده بود، بقیه‌ی دوستان گفتند. البته، بعضی از دوستان گفتند که طراحی روی جلد خیلی زیباست. از نظر من هم همین طور است. شاید بعضی‌ها دوست داشتند که روی جلد، عکس پسر بچه‌ای باشد با یک تاج روی سرش، مثل شاهزاده‌ها. وقتی من این طرح را روی این جلد دیدم، خیلی خوشم آمد و وقتی هم داستانش را خواندم، دیدم که این طرح برای این جلد واقعاً مناسب است. ممنون.

**مینا موسیوند:** با تشکر فراوان از نویسنده‌ی محترم. البته، من شازده کوچولوی اگزوپری را نخوانده‌ام، ولی با خواندن این کتاب، فکر می‌کنم که شازده کوچولو، در واقع از دنیای دیگری نیامده باشد، بلکه در درون هر آدمی وجود داشته باشد. به شرط این که هر آدمی خودش بخواند و این خواستن، موجب این شود که آدم خودش را پاک کند. تا شازده کوچولو را درون خودش پیدا کند. آن

وقت، شازده کوچولو مسائلی را به ما زمینی‌ها یادآوری می‌کند که ممکن است تا به حال به آن فکر نکرده باشیم. سؤال‌هایی مطرح می‌کند که حتی طرح آن‌ها هم برای بعضی از ما مشکل است، چه برسد به جواب دادن به آن‌ها. ما در واقع صورت مسئله را پاک می‌کنیم تا از زیر بار جواب دادن به آن رها شویم. مثلاً همین که آدم‌ها به قطره‌های روی گلبرگ می‌گویند شبنم، یعنی که ما داریم صورت مسئله را پاک می‌کنیم. ما آدم‌ها بعضی وقت‌ها واقعاً نمی‌خواهیم به راز اصلی و دلیل اصلی همه چیز فکر کنیم و شازده کوچولو، فقط می‌آید که این رازها را فاش کند. مریم زنده‌دل: با عرض سلام. می‌خواهم به شما تبریک بگویم به خاطر این کتاب واقعاً عالی‌تان. باید بگویم که طرح جلدش هم واقعاً عالی بود. من موقعی که طرح جلد را با آن دو مطلب کوتاه روی آن دیدم، تا دو روز فقط جمله‌های روی آن را می‌خواندم و طرح جلد کتاب را نگاه می‌کردم. کاری با خود داستان نداشتم و بعد که داستان را شروع کردم، واقعاً به نظر من شما مسائل اجتماع را بیان کردید. گفتید که مردم ما کسانی هستند که فقط خودشان را می‌بینند و کاری با دیگران ندارند و یا مردم در جامعه، با توجه به لباس‌هایشان ارزیابی می‌شوند، نه با توجه به اخلاق و روحیات‌شان. باز هم به شما تبریک می‌گویم.

**زهرا لبافی:** کتاب‌تان به نظر من خیلی عالی بود. قابل وصف نیست. طرح روی جلدش هم خلاف نظر بعضی از بچه‌ها، به نظر من خیلی جالب بود. متن کتاب هم نکات قابل توجهی دارد. مثلاً آن جا که فکر می‌کرد چه قدر لذت‌بخش است که آدم عروسکی داشته باشد و بتواند همیشه بنشیند و با او حرف بزند، درد دل‌هایش را به او بگوید، بی‌آن که لازم باشد از او قول بگیرد که اصلاً در این مورد به کسی حرف نزند. به نظر من خیلی جالب بود. آن جایی هم که شازده کوچولو و تخم‌مرغ فروش با هم صحبت می‌کردند، به مسائل اصلی جامعه از دید دیگری پرداخته‌اید که جذاب بود. از تصویرگر کتاب هم ممنونم.

**صدف دریازاده:** با عرض سلام خدمت شما. راستش، هر تصویرگر و هر نویسنده‌ای باید به انتقادات دیگران گوش بدهد که شما صد در صد دارید گوش می‌دهید. در مورد تصویر روی جلد بگویم که اولین دفعه که آن را دیدم، یاد برفک تلویزیون افتادم! البته شما زیاد ناراحت نشوید. چون شما گفتید «من یک نویسنده نیستم»، من هم می‌گویم این طرح جلد، شبیه برفک تلویزیون است. شما آمدید اثر اگزوپری را با نثر زیبای خودتان نوشتید. عالم تخیل و واقعیت، عالمی است که وقتی آدم به حد کمال برسد و بتواند واقعاً زیبایی‌ها را خوب درک کند، آن موقع است که می‌تواند به زیبایی نوشتن شما برسد. هر کس می‌تواند به خوبی تفاوت‌هایی بین نحوه نوشتن شما و نوشتن اگزوپری پیدا کند.

حالا اگر این موضوع بین بعضی از افراد متفاوت است، این به علت ذهنیت آن‌هاست. ممکن است یک نفر جمله‌ها و واژه‌هایی را که شما بیان کردید در نوشته‌تان، خوب درک نکند، اما شخص دیگری کاملاً آن واژه‌ها را درک کند و بفهمد و جمله شما را واقعاً در ذهن خودش پردازد و محصول خارج شده از این کتاب را در ذهن خود بپوراند. من این طور فرض کردم. روی جلد کتاب نوشتید، در دنیا باید مواظب هر چیزی بود تا خطرناک نشود، حتی یک گل. گفتید ریشه یک گل می‌تواند دور قلب یک انسان بیچد و آن را تسخیر کند. معنی‌اش این است که قلب انسان تسخیرناپذیر نیست و این در صورتی است که یک عشق درون آن وجود داشته باشد. من این عشق را در واژه‌ها و کلماتی که در کتاب‌تان به کار برده‌اید، دیدم. از نظر من، حتی خار یک گل هم می‌تواند خطرناک باشد؛ چون بعضی وقت‌ها خار یک گل هم می‌تواند عشق را از بین ببرد.

همان طور که گفتیم، این کتابی که نوشته‌اید، واقعاً عالی است، ولی چه خوب بود از چیزهایی که خودتان در





ذهن تان دارید، بیشتر می‌نوشتید تا این که از کتاب اگزوپری استفاده کنید. البته من نمی‌گویم که این کتاب مثل یک کار تقلیدی است. متأسفانه، من هنوز بیشتر از بیست و یک صفحه از این کتاب را نخوانده‌ام. علتش این است که کتاب را تازه از دوستم گرفتم و فرصت نکردم تمامش را بخوانم. به نظرم در مورد بعضی چیزها مثل «اهلی کردن» توضیح کافی نداده‌اید. به همین دلیل، کمی پراکنده و گنگ به نظر می‌رسد.

شاید این گنگی و پراکندگی، شیوه نوشتن شما باشد برای این که خواننده را به فکر کردن وادارید. بعضی از دوستان گفتند که شما خیلی رمانتیک و به اصطلاح «پروانه‌ای» نوشته‌اید. من هم با این نظر موافق هستم، ولی بعضی جاها روی پروانه‌هایش سم پاشیده‌اید. باز هم از کتاب خوب‌تان تشکر می‌کنم.

**نوروزی:** در مورد «اهلی شدن»، از صفحه ۲۶

به بعد، مفصل توضیح داده. اگر ادامه‌اش را بخوانید، فکر کنم به این برسید. ممنون از صحبت‌تان و ممنون از این که وارد جزئیات شدید.

**زهره داستان‌پور:** قبل از هر چیز می‌خواستم از شما تشکر کنم و به شما خسته نباشید بگویم. راستش، شما کار بزرگی انجام دادید و توانستید شخصیت بزرگ شازده کوچولو را در ذهن نوجوانان دوباره زنده کنید و پرورش بدهید. به نظر من کتاب فوق‌العاده جالب و مهیجی بود. باز هم به شما تبریک می‌گویم.

**شبنم واقفی:** شما در کتاب شازده کوچولو، به جامعه انسان‌ها، بسیار توهین کرده‌اید و خودپسندی را در میان انسان‌ها رواج داده‌اید. تصویر روی جلد کتاب هم خیلی گنگ بود. به نظر من، شما باید خیلی ماهر باشید که توانستید بعد از کتاب شازده کوچولوی اول، آن را ادامه بدهید. به شما تبریک می‌گویم.

**فاطمه خزائی:** اوایل کتاب که ما با خاطرات شخصی شما پیش می‌رفتیم، داستان خیلی زیبایی بود، ولی ناگهان با موجودی تخیلی به اسم شازده کوچولو مواجه شدیم. این طور که مشخص است، شما با بچه‌ها خیلی راحت هستید. این کتاب نسبتاً غمگین است و در همان صفحه‌های اولش، خواننده با مرگ گل‌ها مواجه می‌شود. به همین دلیل، گمان نمی‌کنم خیلی مناسب بچه‌های کوچک باشد.

**مانده رستمی:** شما چرا کتاب شازده کوچولو را برای این که یک کم تغییرش بدهید، انتخاب کردید؟ اصلاً هدف‌تان چه بوده؟ البته من امروز این کتاب به دستم رسیده و فقط یازده صفحه آن را خوانده‌ام، ولی برایم خیلی جالب بود و امیدوارم که تا آخرش هم همین طور جالب باشد.

**سحر آسانی:** خلاف نظر بعضی از دوستان، این اعتراضاتی که شما اول کتاب‌تان نوشته‌اید، لوس و زشت و بد نبوده. به نظر من خیلی برای یک نویسنده شجاعت لازم است که بیاید نقاط ضعف خودش را بگوید و بگوید که من نویسنده نیستم. تصویر روی جلد هم به شکل کتاب و اندازه کتاب می‌خورد. صفحه ۲۰ هم یک پاورقی نوشتید که فقط بچه‌های روی زمین بفهمند؛ چون آدم بزرگ‌ها این گونه چیزها را فراموش کرده‌اند و دیگر نمی‌فهمند. فکر نمی‌کنید خودتان هم یک ذره بزرگ شده‌اید؟ در صفحه‌های اول، در واقع بیشتر به خاطرات‌تان پرداخته‌اید. این جور که من برداشت کردم، شما در زمان بچگی، خیلی علاقه داشتید که شازده کوچولو را ببینید. این علاقه در کتاب‌تان مشخص است، ولی موقعی که واقعاً شازده کوچولو را دیدید، فقط نوشتید که متعجب شدم. آن احساس خوشحالی که موقع دیدن شازده کوچولو باید نشان داده می‌شد، در کتاب نبود.

**شیدا قلی‌پور:** کتاب خوبی بود. البته، بعضی جاهایش از جمله‌ها و واژه‌های نامعمول استفاده کردید. مثلاً گفته‌اید: «خاصه بود» یا نوشته‌اید: «پس تصمیم گرفت در این مورد بخصوص با شازده کوچولو...» بهتر بود می‌نوشتید، مثلاً درباره شازده کوچولو، هیچ حرفی به بچه‌ها و آن‌های دیگر نگویید. در جای دیگری نوشته‌اید: «یادت باشد تو مسئول چیزی هستی که او را اهلی کردی.» گویا درباره یک روباه حرف می‌زدند. بهتر بود می‌نوشتید، تو مسئول حیوانی هستی که او را اهلی کردی. ممنون.

**فاطمه فراهانی:** کتاب خیلی جالبی بود و ایده جدیدی داشت؛ هرچند ظاهراً از کتاب یک نویسنده خیلی معروف و بزرگ استفاده کردید. در توضیح بعضی کلمات، پاورقی در نظر گرفتید. بهتر بود برای درخت بائوباب هم یک پاورقی می‌گذاشتید که همه بدانند این چیست. سؤالی که شما کردید، خیلی قشنگ نشان می‌داد که انسان‌ها برای خیلی از کارهای‌شان، حتی کارهای ساده‌شان، هیچ منطق خاصی ندارند. اگر سؤال کنید چرا این کار را انجام می‌دهید، نمی‌توانند دلیل خاصی برایش بیاورند. خیلی خوب توانستید غرور مردم را به نمایش بگذارید که فکر می‌کنند هرکاری

**محدثه کاظمی:**  
**داستان شما باعث شد که بعضی‌ها برگردند به داستان شازده کوچولوی اولیه. داستان را حداقل برای این که با شخصیت‌های داستان شما آشنا شوند، شخصیت‌هایی که بعضی‌های‌شان توضیح داده نشده، بخوانند و کمی از فضای آن هم سردر بیاورند**





که خودشان می‌کنند، بهترین کار است.

**محدثه کاظمی:** می‌خواهم یک خسته نباشید جانانه به شما بگویم. این که آدم بنشیند حرف پنجاه، شصت نفر را گوش بدهد، و بعد هم به او اجازه ندهند تا زمانی که آن‌ها دارند صحبت می‌کنند، چیزی بگوید، خیلی سخت است. به نظر من اگر امروز این‌جا آگروپوری حضور می‌داشت، حتماً از شما یک تشکر ویژه می‌کرد. داستان شما باعث شد که بعضی‌ها برگردند به داستان شازده کوچولو اولیه. آن را حداقل برای این که با شخصیت‌های داستان شما آشنا شوند، شخصیت‌هایی که بعضی‌های‌شان توضیح داده نشده، آن داستان را بخوانند و کمی از فضای آن هم سردر بیآورند. قسمت اعتراف، خلاف نظر بعضی از بچه‌ها به نظر من یک جور نوآوری است، ولی دو اشکال عمده دارد. یکی این که توسل بی‌حد و اندازه به کودکان دارد و به احساسات آن‌ها و دوم این که شما بیش از اندازه متواضع هستید. شما باید اعتماد به نفس و شجاعت خودتان را که آن را با دنبال کردن یک اثر جاودانه و جهانی ثابت کردید، در بخش اعتراف هم بیان می‌کردید؛ البته غیر مستقیم. خُب، من هم می‌دانم که غرور با اعتماد به نفس تفاوت زیادی دارد، ولی کار شما هم خیلی خیلی متواضعانه است.

داستان شما یک رویکرد جدید است به زندگی؟ رویکردی که باعث می‌شود آدم یک کمی چشم‌هایش را باز کند و به قول معروف، از نوک دماغ خودش کمی آن طرف‌تر را هم ببیند. رویکرد جدیدی همراه با یک نگاه تازه. نگاهی به زندگی، البته از لحاظ معنوی و نه مسائل مادی. یک اثر یا اثری مثل کار شما که به نظر من یک شاهکار است، وقتی می‌تواند حداقل پنجاه، شصت نفر را ترغیب به خواندن داستان تا پایش کند، اظهار نظرهای متفاوتی ایجاد کند، به گونه‌ای که هرکسی نظری متفاوت با نظر نفر قبل یا بعدش داشته باشد، این خودش یکی از نکات مثبت داستان است. تشبیه دروغ به یک درخت باثویاب که ابتدا دیده نمی‌شود، ولی وقتی آن را می‌بینی، هیچ‌کاری نمی‌شود برای از بین بردنش انجام داد، یک تشبیه خیلی زیباست و توصیف دیوانگی آن فرد و علل دیوانگی‌اش، به نظر من دیگر اوج زیبایی کار شماست. البته این را هم قبول کنید که کمی قضاوت شما درباره انسان‌های روی زمین و خودخواهی آن‌ها ناعادلانه است. نفس وجود شازده کوچولو، به نظر من نفس وجود یک نوع مبارزه است؛ مبارزه با چیزهای منفی که متأسفانه به سبب رواج بیش از حدشان، از قبح‌شان کمی کاسته شده و شازده کوچولو این مبارزه را دوباره به ما یادآوری می‌کند. در پایان، می‌خواهم بگویم که شما با نوشتن این کتاب، حداقل همه دوستانی را که این‌جا حضور دارند، به نوعی اهلی خودتان کردید. خسته نباشید.

یکی از حاضران: همیشه در زندگی چیزهایی هست که نمی‌توان فراموش کرد. به نام آن که اگر حکم کند، محکومیم. وقتی کتاب شما را خواندم، از همه چیزش خوشم آمد. البته بعضی نکته‌های خاص در آن بود که این کتاب را از بقیه کتاب‌ها متمایز می‌کرد. خود کتاب می‌خواست بگوید که این کتاب با بقیه فرق می‌کند. می‌خواست بگوید که اصلاً انگار یک کتاب جدید است؛ با این که یک نفر دیگر، سال‌ها قبل کتاب شازده کوچولو را نوشته. البته، من از اسم کتاب خیلی خوشم نیامد؛ چون می‌گوید: «و باز هم...» قید تکرار دارد.

می‌گوید که من دارم چیز دیگری را تکرار می‌کنم؛ همان رویدادی که چند سال پیش اتفاق افتاده. من آن را ادامه می‌دهم برای شما که شاید نسل جدید کم‌تر با آن کتاب آشنایی داشته باشند. من تا حالا آن کتاب را نخوانده‌ام، ولی علاقه شدیدی پیدا کردم که آن کتاب را بخوانم. من از گفته‌های شما، همان طوری که خیلی از دوستان‌مان اشاره کردند، اصلاً خوشم نیامد. او گفت که شخصیت آدم‌ها به لباس‌هایی است که هر روز می‌پوشند. در جامعه‌ای که ما امروز داریم، در آن زندگی می‌کنیم، این مانتوهای تنگ، شلوارهای پاره‌گشاد و آستین‌هایی که همه می‌زنند بالا، انواع و اقسام این‌ها، دارند شخصیت خودشان را نشان می‌دهند؟ یعنی شخصیت‌شان چیست؟ اگر آن خیاط را ببوریم این‌جا، شاید واقعاً از گفته‌های خود ناراحت بشود. در زندگی امروز ما اگر کسی یک مانتوی بلند و گشاد به تن کند، به او می‌خندند و می‌گویند این چه قدر «اُمَل» است. از حرف خیاط اصلاً خوشم نیامد. درباره حرف آن دوست‌مان که گفت پراکنده گویی در کتاب‌تان خیلی زیاد بود، باید بگویم که اصلاً این‌طور نیست. از داستان‌تان خیلی خوشم آمد. تصویر روی جلدش هم نه خوب بود و نه بد. دست شما درد نکند. خسته نباشید.

**نوروزی:** فکر می‌کنم همه دوستان صحبت کرده باشند. قبل از استراحت، منتقد مهمان‌مان حداکثر ده دقیقه وقت دارند که صحبت کنند. بعد هم یک ربع وقت مثل همیشه، در اختیار نویسنده است. در خدمت منتقد مهمان، آقای سید مهدی یوسفی هستیم. ایشان از خیلی وقت پیش شروع کرده به نوشتن و می‌دانم که خیلی می‌خواند و می‌نویسد. در همین کتاب ماه کودک و نوجوان، بیش از ۳۰ نقد داشته و امسال هم از طرف شورای کتاب کودک، به عنوان منتقد برگزیده سال انتخاب شده. تبریک می‌گویم آقای یوسفی. بفرمایید.

**مهدی یوسفی:** سلام می‌کنم به همه بچه‌ها. من متولد سال ۶۱ هستم. علوم سیاسی می‌خوانم و فکر کنم بیشتر حرف‌هایی که بچه‌ها زدند، حول دو یا سه موضوع اصلی می‌چرخد. یکی طرح جلد کتاب که آن قدر به من ربط ندارد که درباره‌اش صحبت کنم. دیگری برداشت‌های شخصی‌شان بود از کتاب. مثلاً بعضی‌ها از کتاب خوش‌شان آمده بود و بعضی‌ها نه که باز آن هم من نمی‌توانم در این باره اظهار نظر کنم. ولی یک بحث اصلی این بود که ارتباط این کتاب با شازده کوچولو، برای خیلی از بچه‌ها گنگ بود. فکر می‌کنم مشکل اصلی بچه‌ها در خواندن این کتاب، همین فهمیدن ارتباطی است که این کتاب با شازده کوچولو دارد.

من سعی می‌کنم بیشتر حرف‌هایی که می‌زنم، صرفاً توصیف باشد. دیگر قضاوتش که آقای مهوار چه قدر از پس

**مهدی یوسفی:**  
**چرا؟**  
**برای این که شما**  
**بتوانید درک کنید که**  
**حتماً این اثر،**  
**یک اثری پشتش هست.**  
**بتوانید درک کنید که**  
**این سری دوم**  
**آن است**  
**و حرفی است که**  
**ارجاع دارد.**  
**مثلاً اسم این کتاب**  
**«و باز هم**  
**شازده کوچولو»**  
**یا تک تک جمله‌هایش**  
**و خیلی چیزهایی که**  
**بچه‌ها از آن**  
**ایراد گرفتند،**  
**جزء خصوصیتی است**  
**که ما**  
**در متن‌های**  
**ارجاعی مدرن**  
**می‌بینیم**



کار برآمده‌اند، با خودتان. یک بحثی در ادبیات هست به اسم ارجاع. کسانی که در دبیرستان، علوم انسانی خوانده‌اند، یادشان هست که ما دو تا صنعت داریم که یکی از آن‌ها تضمین است و دیگری تلمیح. این‌ها چیست؟ این‌ها جاهایی است که نویسنده یک اثر دیگر را در اثر خودش می‌آورد. اگر کامل بیاورد، می‌شود تضمین و اگر فقط اشاره کند، می‌شود تلمیح. جفت این‌ها می‌شود شیوه‌های ارجاع؛ شیوه‌های قدیمی ارجاع. بعدش که ما می‌آییم جلوتر، این شیوه‌ها نوتر می‌شود که به چگونگی آن هم می‌پردازم. عجلتاً بگویم که ارجاع باید دو ویژگی داشته باشد که دقیقاً با هم متناقض هستند. اول این که اصلاً خسته‌کننده نباشد و دوم این که کافی باشد. حالا سر این کافی بودن باز حرف می‌زنیم. آقای مهور در صفحه ۱۰ تا ۱۳ کتاب‌شان، تا جایی که لازم بوده، کتاب شازده کوچولو را برای شما تعریف می‌کنند. یک جاهایی شما می‌گویید که مثلاً «اهلی کردن» را توضیح

ندادند. یا این که «بائوباب» چیست؟ من فکر می‌کنم که اگر آن صفحه‌ها را دقیق می‌خواندید، خود آقای مهور، آن‌جا توضیح داده‌اند. بائوباب اسم یک درخت است و خود آگزوپری هم فکر نمی‌کنم بیشتر از این توضیح داده باشد. فقط می‌گوید درختی وجود دارد که اسمش بائوباب است. به نظر من بچه‌ها کمی کم‌لطفی و بی‌دقتی کرده‌اند در خواندن آن صفحه‌ها.

در حالی که آن صفحه‌ها، صفحه‌های مهمی هستند. در ضمن، اگر می‌بینید آقای مهور این قدر کم توضیح داده‌اند. به این دلیل بوده که می‌خواستند خسته‌کننده نشود. اگر می‌خواستند بیشتر توضیح بدهند و کل کتاب شازده کوچولو را برای شما تعریف کنند، حداقل برای کسانی که این کتاب را خوانده‌اند، خیلی خسته‌کننده می‌شد. نه؟ من فکر می‌کنم بعضی از ایرادهایی که شما از ایشان می‌گیرید، برمی‌گردد به خودتان.

مسئله اصلی که در ارجاع پیش می‌آید، این است که کتاب برای چه کسی نوشته شده. برای کسی که کتاب قبلی را خوانده و مثلاً در این مورد، برای کسی که شازده کوچولو آگزوپری را خوانده یا برای کسی که نخوانده؟ یک عده از شما این کتاب را خوانده‌اید، یک عده هم نخوانده‌اید. من فکر می‌کنم که آقای مهور باید تلاش می‌کردند (حالا این که چه قدر موفق بوده‌اند، باز به خودتان برمی‌گردد که قضاوت کنید) مقدار ارجاعی که می‌دهند به شازده کوچولو، برای کسانی که آن کتاب را خوانده‌اند، خسته‌کننده نباشد و برای کسانی که کتاب را نخوانده‌اند، کافی باشد. درست است؟ بعد می‌رسیم به شیوه‌های جدیدتر ارجاع در ادبیات جدید، آن ارجاعی که در ادبیات کلاسیک، به شکل تضمین و تلمیح داشتیم، یک ذره شکلش عوض می‌شود.

در تضمین و تلمیح، شما می‌آید حرف نویسنده قبلی را می‌زنید، برای این که حرفش را تأیید کنید، هم در تضمین و هم در تلمیح، نمونه‌هایی که در ادبیات ما هست، بیشتر این کارکرد را دارد که نویسنده یا شاعر، یک جور شاهد مثال آورده باشد برای حرف خودش. این اصلاً خصوصیت تفکر سنتی است که هرچیز قدیمی، خوب است. هرچیزی که از قدیم مانده، چیزی است که می‌شود به آن استناد کرد. اما در شیوه‌های جدیدتر و مدرن، ما وقتی به اثری ارجاع می‌دهیم، نمی‌خواهیم آن اثر را تأیید کنیم، بلکه می‌خواهیم یک جوری با آن اثر بازی کنیم. هدف از ادبیات چیست؟ هدف از ادبیات این است که نویسنده چیزی بنویسد و خواننده لذت ببرد. به همین سادگی. من معتقدم که ارجاع ذاتاً چیزی است که برای شما لذت بخش است؛ یعنی وقتی مثلاً بچه‌ها می‌آیند شروع می‌کنند به صحبت کردن، یک جایی مثلاً می‌گویند پروانه‌ای، به خاطر ارجاعی که دارد به آن سریالی که شما هر شب دارید نگاه می‌کنید. شما خنده‌تان می‌گیرد و همه‌تان لذت می‌برید. پس ارجاع، من فکر می‌کنم که ذاتاً چیز لذت بخشی است و در ادبیات مدرن هم به همین شکل مطرح می‌شود، این دیگر به جای این که هدفش تأیید باشد، روی لذت بردن کسانی است که کتاب را می‌خوانند.

برای این که این لذت ایجاد شود، نکاتی هست که بیشتر نویسنده‌ها رعایت می‌کنند. بعضی نویسنده‌ها هم دلایلی دارند که بعضی از این نکات را رد می‌کنند. به هر حال، بعضی خصوصیات وجود دارد که تقریباً می‌شود گفت در ارجاع‌های جدید، نرم است. یکی این که اثری که به اثر دیگری ارجاع می‌دهد، مثلاً «و باز هم شازده کوچولو»، نویسنده به طور ضمنی بگوید که یک اثر هنری ناب نیست.

چرا؟ برای این که شما بتوانید درک کنید که حتماً این اثر، یک اثری پشتش هست. بتوانید درک کنید که این سری دوم آن است و حرفی است که ارجاع دارد. مثلاً اسم این کتاب «و باز هم شازده کوچولو» یا تک‌تک جمله‌هایش

**مریم زنده‌دل:**  
**به نظر من**  
**شما مسائل اجتماع را**  
**بیان کردید.**  
**گفتید که مردم ما**  
**کسانی هستند که**  
**فقط خودشان را**  
**می‌بینند**  
**و کاری با دیگران**  
**ندارند**  
**و یا مردم در جامعه،**  
**با توجه به لباس‌هایشان**  
**ارزیابی می‌شوند،**  
**نه با توجه به**  
**اخلاق و**  
**روحیات‌شان**

**آذر معصومی:**  
**ما الان داریم در مورد**  
**چیستی این کتاب**  
**بحث می‌کنیم.**  
**در حالی که برای من،**  
**مسئله‌ای که**  
**خیلی مطرح است،**  
**اصلاً هستی این کتاب**  
**از پایه است**

**مینا داورزنی:**  
**این کتاب به نسبت**  
**کتاب‌های تخیلی**  
**که دفعات پیش**  
**به ما دادند،**  
**خیلی خوب بود.**  
**حسنش هم این بود که**  
**یک ذره عاطفه داشت**  
**و غم، شادی و رؤیا**  
**در متن مطرح شده بود**

**مهديه ترابی:**  
**فقط ابتدای داستان،**  
**آن قدر شور و هیجان**  
**نداشت تا آدم را**  
**مجبور کند که**  
**بقیه داستان را بخواند.**

**همین طور**  
**در ابتدای کتاب،**  
**جملات تکراری و**  
**خسته کننده زیاد**  
**به کار رفته بود.**  
**بعضی جاها نثر ادبی**  
**می شد و بعضی جا**  
**نثر خیلی ساده بود**

و خیلی چیزهایی که بچه‌ها از آن ایراد گرفتند، جزء خصوصیات است که ما در متن‌های ارجاعی مدرن می‌بینیم. آن بخش اعترافی که نویسنده در اول کتاب آورده و می‌گوید من نویسنده نیستم یا مثلاً این که یکی از بچه‌ها اشاره کرد که شخصیت‌پردازی‌ها زیاد قوی نیست، این‌ها همه برای این است که شما را از حالت قصه دور کند و برساند به متن دیگری و بگویند این چیزی است که دارد به قصه‌ای اشاره می‌کند. این‌ها کارهایی است که خیلی رایج است و معمولاً در ارجاع مدرن به چشم می‌خورد. برای همین هم نباید این قدر به دید شما بد بیاید یا این قدر اذیت‌تان کند. حالا می‌رسیم به همان بحث شخصیت‌پردازی.

بعضی از شما می‌گویید که در این کتاب، شخصیت‌پردازی‌ها ضعیف است. من فکر نمی‌کنم که شخصیت‌پردازی‌ها در این کتاب ضعیف باشد. آقای مهوار در این کتاب، هم شخصیت‌شازده کوچولو و هم شخصیت‌های دیگری را که از کتاب شازده کوچولو گرفته‌اند، واگذار کرده‌اند به اگزوپری که هر جوری که او برای شما ساخته است، همان طوری برای‌تان باقی بماند. این دلیل آن نیست که شخصیت‌ها ضعیف‌اند. آقای مهوار راه دیگری نداشتند. وقتی ما داریم به متن دیگری ارجاع می‌دهیم، دیگر دلیلی ندارد که دوباره بیاییم آن شخصیت‌ها را بشکافیم. آن هم برای ما که بیشترمان حداقل کارتون شازده کوچولو را دیده‌ایم یا کتابش را خوانده‌ایم. کتابش هم که کتاب بسیار معروفی است و من فکر نمی‌کنم اصلاً دلیلی داشته باشد که نویسنده شخصیت‌های آن کتاب را دوباره بشکافد. حتی در مورد شخصیت خود راوی یا همان «من»، همان کسی که شما فکر می‌کنید آقای مهوار است، همان مردی که به پارک می‌رود و شازده کوچولو را می‌بیند، شخصیت‌پردازی انجام نشده، اما این هم دلیل ضعف داستان نیست. برای این که در بیشتر قصه‌هایی که راوی آن اول شخص است، اصلاً نیازی به شخصیت‌پردازی نیست. پس سعی نکنید که این جور ایرادها را از کتاب آقای مهوار بگیری. البته سرانجام، قضاوتش با خودتان است، اما فکر می‌کنم که این ایرادها وارد نیست.

بعضی از دوستان گفتند، چرا آقای مهوار این قدر دنیا را بد می‌بینند؟ کسانی که کتاب شازده کوچولو را خوانده‌اند، می‌دانند که شازده کوچولو از سیاره‌اش که شروع می‌کند به پایین آمدن، همان طور که آقای مهوار در همان صفحه‌های اول می‌گوید، در سیاره‌های مختلف با یک پادشاه، با یک خودپسند، با یک میخواره و با چند نفر دیگر دیدار می‌کند که این‌ها هر کدام‌شان یک خصوصیتی دارند و در این خصوصیت، اگزوپری همیشه اغراق می‌کند. برای این که محدود بودن دنیای بزرگ‌ترها را به نسبت دنیای بچه‌ها نشان بدهد. آقای مهوار این جا دوباره آمدند همان کار را کردند. در واقع، این شخصیت‌هایی که شازده کوچولو در پارک آن‌ها را می‌بیند و بعد برای راوی تعریف می‌کند، من فکر می‌کنم که یک جوری بازسازی همان شخصیت‌ها هستند و این که یک ذره تلخ به نظر ما می‌رسند، این دیدی است که آقای مهوار از اگزوپری گرفته‌اند. بله، می‌توانسته‌اند تغییرش بدهند، اما فکر می‌کنم که آقای مهوار دلایل خاص خودشان را دارند. متشکرم.

فاطمه جعفر آبادی: ممنون از نظرتان. ایشان خیلی لطف کردند و به تمام انتقادهایی که شده بود، پاسخ دادند. حالا ما دوست داریم نظر کلی خودتان و احیاناً انتقادهایی را که به این اثر دارید، بشنویم. یوسفی: اگر نظر من را می‌خواهید، من فکر می‌کنم که یک سری کارهایی است در ادبیات کودک که ذات انجام دادن‌شان ارزشمند است. مثلاً همین شکل مدرن ارجاع و تکنیک‌های مدرن دیگری که در این کتاب به کار گرفته شده. هم‌چنین، این پارادوکسی که ایشان در آن جمله اول ساخته‌اند، این کارهای مدرنی که در همه این کتاب کرده‌اند، به نظر من انجام دادن‌شان در کتاب کودک، ذاتاً ارزش دارد. البته، به صورتی که دوستان و مخاطبان کتاب، آن قدر اذیت نشوند و احساس نکنند که این کتاب برای‌شان نامفهوم است. به نظر من در این کار، آقای مهوار، خیلی موفق بوده‌اند و توانسته‌اند آن تکنیک‌ها را پیاده کنند؛ بدون این که کسی از بچه‌ها خسته شود. البته در بخش اعتراف، حتماً کاری کرده‌اند که بچه‌ها توی ذوق‌شان خورده. احتمالاً می‌توانستند این قسمت را بهتر دربیابند. من ممکن است ایرادهای زیادی به این کتاب داشته باشم، اما ذات حرکت و کاری که ایشان انجام داده‌اند، فوق‌العاده ارزشمند است؛ به خصوص اگر این کتاب را مقایسه کنیم با بعضی کارهای دیگر شبیه این، آن وقت ارزش کتاب ایشان معلوم می‌شود.

نوروزی: متشکر از آقای یوسفی. چند دقیقه استراحت می‌کنیم و سپس در خدمت آقای مهوار هستیم. ساویسا مهوار: من سلام عرض می‌کنم خدمت یک‌یک دوستان که تشریف آورده‌اند این جا و لطف کردند و وقت گرانبه‌ای‌شان را گذاشتند و این کتاب را خواندند. من دو شعر از دو تا از کتاب‌هایم می‌خوانم و بعد می‌روم سراغ صحبت‌هایی که دارم.

تصویر این شعر، مربوط به بچه‌ای است که دارد سوت می‌زند و فضا پر از نت‌های موسیقی است. می‌گوید: «آبتین گفت: من فقط سنتور می‌زنم؛ چون خوش‌هنگ‌ترین ساز دنیاست. روژین گفت: من فقط پیانو می‌زنم؛ چون گران‌ترین ساز دنیاست. تینا گفت: من فقط نی می‌زنم؛ چون غمگین‌ترین ساز دنیاست. و من فقط سوت می‌زنم؛ چون قدیمی‌ترین، ساده‌ترین، زیباترین، ارزان‌ترین، انسانی‌ترین و کودکانه‌ترین ساز دنیاست.» از یک کتاب دیگر هم به نام «سرزمین دیگر»، داستانی می‌خوانم. البته، نمی‌دانم اسمش را شعر بگذارم یا داستان تصویر نشان دهنده شیرینی است که از آن آب می‌چکد. می‌گوید: «چیک! چیک! آهای چیک. بیا چیک! مرا چیک! بپند چیک! می‌خوام چیک، کمی چیک، لالا چیک، کنم چیک، چیک چیک.» خیلی ممنون و متشکر. از این که با دقت گوش کردید.



خب، بیست و یک سؤال این جا جلوی چشم من است. بعضی‌هایش هم حتماً تکراری است. سعی می‌کنم به همه‌اش پاسخ بدهم، ولی قبل از هرچیز، مایلم به یک چیز کلی اشاره کنم و آن، این که من نگران شدم که شما دارید این جا منتقد می‌شوید. حقیقتش این است که وقتی ما منتقد می‌شویم، لذت خواندن را از دست می‌دهیم؛ یعنی نمی‌توانیم خودمان را رها کنیم در جهان اثر هنری و از آن لذت ببریم. فقط دنبال این می‌گردیم که چرا این واژه این جور شد. چرا آن کلمه آن طور شد. بعد خیلی چیزها از ذهن مان دور می‌ماند. ما با خواندن یک اثر هنری، در حقیقت یک سفر رویایی را آغاز می‌کنیم؛ سفری که همه اجزای آن، از ذهن و تخیل یک نویسنده سرچشمه گرفته است. اگر ما بتوانیم آن جهان را دوباره برای خودمان بازآفرینی کنیم، از آن لذت می‌بریم.

ژان پل سارتر منتقد، فیلسوف و نویسنده فرانسوی معتقد است که یک اثر هنری، در ذهن خواننده، دوباره متولد می‌شود.

درواقع دوباره در ذهن خواننده شکل می‌گیرد، شخصیت‌ها جان می‌گیرند و زندگی دوباره‌ای را آغاز می‌کنند و ما حس می‌کنیم که داریم در ذهن مان یک فیلم می‌بینیم. اگر اثری را می‌خوانیم و با آن ارتباط نمی‌گیریم، برای آن است که جهان رویاهای ما با جهان رویاهای نویسنده یکی نیست. جان اشتاین بک یکی از نویسندگان بزرگ دنیاست؛ آمریکایی است و نوبل گرفته. من نمی‌توانم اثرش را بخوانم. این اشکال جان اشتاین بک نیست. جهان رویاهای من با جهان رویاهای او یکی نیست. از سوئی، نویسنده دیگری مثل همینگوی هم که هموطن اشتاین بک است، من بی‌نهایت کارهایش را دوست دارم. چرا دوستش دارم؟ شاید از نظر بعضی‌ها نویسنده دیگری مثل پائولو کوئیلو برتر باشد که این همه دارند آثارش را می‌خوانند، ولی من حتی دو صفحه از کارهایش را نمی‌توانم بخوانم؛ چون جهان رویاهای من با جهان رویاهای او یکی نیست. پس اگر از اثری خوش مان نمی‌آید، گاهی برای این نیست که آن اثر ضعیف است، بلکه دلایل این است که دنیای درونی ما با دنیای درونی نویسنده یکی نیست و ما نمی‌توانیم خودمان را با او هماهنگ کنیم.

من بارها در مصاحبه‌هایم گفته‌ام که این اثر، چه خوب، چه بد، چه قوی، چه ضعیف، چه یک اثر ادبی باشد و چه نباشد، هر چه هست، ردیای من است در رؤیاهایم، در لحظه‌هایی از زندگی خودم. روزی روزگاری من این چنین در رویاهایم غرق شدم و این جور فکر کردم. حالا چه خوب، چه بد یک جایش کم است و یک جایش زیاد. یک جایش را شما اشکال می‌گیرید، از یک جایش خوش تان می‌آید و از یک جایش خوش تان نمی‌آید. حقیقت این است که وقتی وارد یک اثر هنری می‌شویم، همه اجزای آن به جهان اثر هنری تعلق دارد و ما از بیرون، چیزی به آن اضافه نمی‌کنیم. مثلاً در بخش اعتراف، این دیگر به واقع اعتراف نیست، بلکه جزئی از اجزای همین کتاب است.

وقتی شما برمی‌خورید به جمله‌ای که من در آن می‌گویم «به یاد ساویسای خودم افتادم»، این ارجاع بیرونی ندارند و بخشی است از یک اثر هنری که ما نمی‌توانیم آن را جدا کنیم و ما با اندیشه بیرونی خودمان، دوباره به آن نگاه کنیم. فراموش نکنیم که همواره یک کل است که یک اثر هنری را می‌سازد.

این جا متأسفانه فرصت نیست و اگر من یک ساعت فرصت می‌داشتم، چگونگی شکل‌گیری یک اثر هنری را برای شما توضیح می‌دادم و می‌گفتم که در یک اثر هنری، چه قدر فضا در آن تأثیر می‌گذارد. این من نویسنده نیستم که دارم آن را می‌نویسم، بلکه این شخصیت‌های داستانی و فضای حاکم بر داستان است که خط سیر داستان را مشخص می‌کند. همواره شخصیت‌ها سخنانی می‌گویند که حرف من نیست. حرف خیاط حرف من نیست حرف من مهارتی که این جا نشست‌ام، نیست، حرف خیاط است که آن جا دارد عقیده خودش را بیان می‌کند اگر شازده کوچولو دارد حرفی می‌زند، حرف من نیست، حرف شازده کوچولو است. دوست من این جا هست که این کتاب را به انگلیسی ترجمه کرده. یک روز ایمیلی رسید به من و کسی از من خواست تا به سؤالاتش درباره این کتاب پاسخ بدهم. پرسیده بود که اهلی کردن یعنی چه؟ من به او جواب‌هایی دادم. جواب‌هایی داده بودم که با توجه به شناختی که خانم جعفرآبادی از من دارند، گفتند تو که این طوری فکر نمی‌کنی، چرا این جواب را به او دادی؟ گفتم برای این که این جواب را من متناسب با شخصیت آن پرسش‌کننده، به او دادم. من به این معتقد نیستم، ولی به او پاسخ دادم. چرا؟ برای این که وقتی می‌نویسم، من بیرونی من، آن جا هیچ نقشی ندارد.

هنگامی که می‌گویم «من نویسنده نیستم» دلایل این است که اثر را مؤلف می‌نویسد، نه نویسنده. نویسنده

**فائزه خادم:**

**در صفحه ۸ کتاب آمده که:**

**«می‌آیی؟ می‌آیی»**

**کمی با هم بازی کنیم؟**

**می‌آیی بار دیگر**

**رؤیاهای مان را**

**بشماریم؟**

**بشماریم و ببینیم**

**رؤیاهای من بیشترند یا**

**رؤیاهای تو...»**

**این قسمت را که**

**می‌خواندم،**

**یاد داستانی افتادم که**

**می‌گوید هر انسانی که**

**به دنیا می‌آید،**

**از همان بدو تولد،**

**یک همزاد کوچولو**

**دارد که همیشه**

**کمکش می‌کند تا**

**یادش نرود که**

**از کجا و**

**برای چه**

**به زمین آمده**

**کوثر دانش:**  
**از نظر**  
**سطح نویسندگی،**  
**منظورم خود متن است،**  
**متوسط بود.**  
**مثلاً در مورد**  
**شخص راوی،**  
**اصلاً شخصیت پردازی**  
**نشده بود.**  
**شماروی جلد کتاب**  
**نوشتید که،**  
**نویسنده: ساویسامهوار.**  
**بعد در یک قسمت**  
**از کتاب، در صفحه ۷۹،**  
**گفته‌اید که آن گاه**  
**به یاد ساویسای خودم**  
**افتادم.**  
**بالاخره خودتان**  
**نویسنده بودید**  
**یا خواستید از اسم**  
**مستعارتان**  
**استفاه کنید؟**

فردی است که آگاهانه، هرکاری انجام می‌دهد. آقای یوسفی هنگامی که دارند یک مقاله می‌نویسند، نویسنده‌اند؛ یعنی دقیقاً واژه‌ها را انتخاب می‌کنند و کنار همدیگر می‌چینند تا بتوانند مفهوم خاصی را القا کنند، ولی هنگامی که من مؤلف دارم می‌نویسم، چنین نیست.

شما از حرف‌های خیاط اشکال گرفتید. در حالی که در پایان همان فصل (فصل ۱۴)، می‌خوانید که شازده کوچولو تصمیم گرفت برود؛ زیرا فکر کرد چه لزومی دارد راز گریه کردن آدم بزرگ‌ها را از کسی بپرسد که فکر می‌کند لباس پوشیدن، می‌تواند آدمی فقیر را به آدمی مهم تبدیل کند. در واقع، عقیده مؤلف، با حرف‌هایی که خیاط زده، یکی نیست و دارد او را نقد می‌کند. خیاط حرف خودش را زده است و مؤلف هم دارد عقیده خودش را در کنار عقیده خیاط به نمایش می‌گذارد.

یعنی من مؤلف آن جا اجازه داده‌ام خیاط حرفی بزند که من قبول ندارم. این یادتان باشد که وقتی وارد یک اثر هنری می‌شوید، آن شخصیت‌های اثر هنری هستند که صحبت می‌کنند، نه نویسنده. اگر نویسنده می‌دانست چه می‌خواهد بگوید، بهترین راهش اعلامیه زدن است روی دیوار. اعلام می‌کند که من به این نکته پی برده‌ام و می‌خواهم شما هم به آن پی ببرید. من رأی صادر می‌کنم که این گونه زندگی کنید.

حقیقتش این است که اثر هنری، این گونه متولد می‌شود که به فردی یک حسی دست می‌دهد که خودش هم نمی‌داند چیست. وارد آن فضا می‌شود که بداند آن حس چیست و این می‌شود یک اثر هنری و خارج می‌شود و بیرون می‌آید.

اما در مورد طرح جلد، نظرهای متفاوتی وجود داشت. عده‌ای از شما اصلاً نپسندیده بودید و دوستی هم می‌گفت که من دو روز نمی‌توانستم وارد کتاب شوم و فقط داشتم این جمله‌های روی جلد را می‌خواندم و این طرح را نگاه می‌کردم. حقیقتش این است که در خصوص طرح جلد، نظرهای کارشناسی بسیار متفاوتی وجود داشت. عده‌ای معتقد بودند اگر شما این کتاب را بگذارید پشت وپشت ویتروین و دو متر از آن فاصله بگیرید، این عنوان دیده نمی‌شود، و این یعنی شکست اقتصادی، هیچ ناشری زیر بار نمی‌رود که چنین کتابی را چاپ کند، ولی من چاپ کردم؛ چون این طرح را دوست داشتم.

وقتی این طرح جلد آماده شده بود، تصویرگر به من گفت: من طرحی زده‌ام که فقط بیا و ببین! رفتم و دیدم که راست می‌گوید؛ همان طرحی است که من دوست دارم. به او گفتم این‌ها چیست؟ گفت این خانه تو است که برای کشیده‌ام. کاغذهای پراکنده‌ای که همیشه در خانه‌ات ریخته و خانه خودش هم این شکلی است. خیلی از دوستان که تصویرگر هم هستند، به من گفته‌اند که این طرح جلدت را هم در آینده اگر خواستی چاپ مجدد بکنی، شبیه کتاب‌های دیگر بکن.

احتمال دارد که این کار را بکنیم، ولی خیلی دوست دارم که بتوانم همیشه این طرح را نگه دارم؛ برای این که اولین طرح جلد کتابم بود.

حالا می‌روم سراغ سؤال‌هایی که حس می‌کنم به صورت کلی پاسخ‌شان را داده‌ام و سؤال‌هایی که شاید بشود بیشتر روی آن‌ها فکر کرد. اول این که چه طور شد این طرح به ذهن شما رسید؟ این یکی از سؤال‌ها بود. من مصاحبه‌ای دارم با همین دوستم که این جا نشست؛ آذر معصومی و امیر حسین. این دوستان مان از نویسنده‌های آینده ما هستند کارهای‌شان در مجلات حرفه‌ای، مثل کارنامه چاپ می‌شود و من خیلی علاقه دارم که همیشه کارهای‌شان را بخوانم. من مصاحبه‌ای با آذر دارم که آن جا به طور تفصیلی، روی این‌ها بحث کردیم. چه طور شد که این طرح به ذهن من رسید؟ اول این که وقتی ما یک اثر هنری می‌خوانیم، آن اثر در جهان شخصی ما تأثیر می‌گذارد. پس ما حق داریم برویم و در جهان تنیده شده پیرامون آن اثر هنری، تأثیر بگذاریم. شاید دلیل این که جرأت کردم به سمت شازده کوچولوی اگزوپری بروم، همین باشد. مثالی برای‌تان می‌زنم. هنگامی که برداران گریم در آلمان، قصه‌های رایج بین مردم را جمع‌آوری کردند، همه فکر کردند که این‌ها قصه‌ها را از خطر نابودی نجات داده‌اند، ولی بعدها هنگامی که چند دهه گذشت، تازه متوجه شدند که چه بلایی بر سر این قصه‌ها آمد.

قصه‌ها هنگامی که در ذهن مردم زندگی می‌کردند و مادر بزرگ‌ها و پدر بزرگ‌ها آن‌ها را نقل می‌کردند، هر چه زمان می‌گذشت، به تناسب زمان، تغییراتی در این قصه‌ها می‌دادند و آن‌ها را «به روز» می‌کردند، ولی هنگامی که روی کاغذ جمع شد، دیگر این‌ها ایستا شدند و از پویایی فاصله گرفتند و این ضایعه بسیار بزرگی بود برای قصه‌ها.

هنگامی که من این نظریه را شنیدم، حس کردم که این مربوط به شخصیت‌هایی است که در جهان قصه‌ها زندگی می‌کنند. شخصیت‌هایی که در ذهن‌ها آفریده شده بودند و در ذهن‌ها زندگی می‌کردند و اگر این‌ها روی کاغذ نمی‌آمدند، همیشه پویا می‌ماندند. حالا شخصیت‌هایی که همواره روی کاغذ به دنیا می‌آیند، آن‌ها چه گناهی کرده‌اند؟ آیا آن‌ها حق ندارند روزی از آن جهان کاغذی خارج شوند و بیایند بیرون و زندگی مستقلی داشته باشند تا ما ببینیم که چه جوری تغییر می‌کنند؟

این بود که رفتم سراغ کتابی که خیلی دوستش داشتم و آن شازده کوچولو بود و شروع کردم به نوشتن این کتاب. به عقیده بسیاری و از جمله همین خانم معصومی که معتقد است این دیگر آن شازده کوچولو نیست، قرار بود شازده کوچولوی دیگری شود. قرار بود بیاید تا ببینیم چه تغییری می‌کند. اگر قرار بود همان شازده کوچولوی قبلی باشد که خوب بود دیگر. ما آن را می‌آوریم در جهان دیگری تا ببینیم چه تغییری رخ می‌دهد.

هدف از نوشتن این داستان را که گفتم و مشخص شد، اما در مورد این که چرا گروه سنی مخاطب کتاب مشخص نشده، باید بگویم گروه سنی، از دید من اصلاً چیز زائدی است. اگر شما با کارشناسان ادبیات کودک حرف بزنید، همه‌شان معتقدند که این کاری است که وزارت ارشاد می‌کند و ما اگر بتوانیم، این گروه سنی را برمی‌داریم. علتش این است که هر اثری، مخاطب خودش را پیدا می‌کند. هر کس می‌خواند و بعد می‌فهمد که آن اثر برای او هست یا نیست. یکی از دوستان گفتند که این اثر، تکه‌هایی است از ناامیدی یک انسان. شاید! چرا که نه؟

کمی بزرگ‌تر شوید، کمی از مدرسه فاصله بگیرید، کمی از درس‌های تان دور شوید و ببینید در چه جامعه‌ای داریم زندگی می‌کنیم. چرا که نه؟ می‌تواند این گونه نیز باشد. اصلاً من این طوری می‌بینم. ببینید ببینید که داریم چه بلایی بر سر هم می‌آوریم.

بخش اعتراف خیلی بحث‌انگیز بود. اشاره کردم که این بخشی است از یک اثر هنری. آن را به عنوان یک اعتراف واقعی در نظر بگیرید. در مورد این که می‌شد برای این اثر تصویر هم کشید، باید بگویم اگر ما می‌خواستیم تصویر بزنیم برای این کتاب، یا باید از همان شازده کوچولوی قبلی تقلید می‌کردیم یا شازده کوچولوی دیگری می‌آفریدیم. اگر شازده کوچولوی دیگری می‌آفریدیم، ذهن خواننده را مخدوش می‌کرد. اگر از او تقلید می‌کردیم، دیگر دوست نداشتیم که این کار را بکنیم. حس کردیم که بگذاریم خواننده خودش شازده کوچولو را در ذهن بیافریند.

درباره این سؤال که چرا گذاشته‌ام «شاهزاده» و نه «شازده»، باید بگویم که در واژه شازده از نظر من، یک تحقیر کوچک هست، ولی شاهزاده چنین نیست. برای همین، من شاهزاده را به شازده ترجیح می‌دهم. پرسیده‌اید آیا درخت بائوباب در سیاره شازده کوچولو وجود دارد؟ چون در ذهن آگزوپری وجود داشت، پس وجود دارد. گفتید که در مورد راوی یا نویسنده، شخصیت‌پردازی صورت نگرفته. بله، صورت نگرفته. برای این که سایه نیندازد روی چیزهای دیگر. اصلاً در جهان داستان، به محض این که چیزی را حذف می‌کنیم، اجازه می‌دهیم چیز دیگری نمایان شود و خودش را به ما نشان بدهد. در این مورد که واقعاً چرا آدم‌ها گریه می‌کنند؟ نمی‌دانم. شاید با نوشتن این کتاب، دنبال پاسخ همین پرسش بودم. شاید یکی از علل آن، گرسنگی باشد که در وجود نانو جلوه می‌کند. علت دیگرش شاید زندگی کردن انسانی باشد که حس می‌کند تمام دنیا، یعنی لباس‌هایش. شاید انسان‌هایی که کار می‌کنند و سرنوشتی که در شخصیت تخم‌مرغ‌فروش بیان می‌شود. یکی دیگر از علت‌هایش باشد. شاید نقاش و حرف‌هایی که می‌زند، یکی دیگر از دلایلی باشد و شاید هیچ یک از این‌ها نباشد. اگر می‌دانستم حتماً برایش اطلاعاتی می‌نوشتیم. در این کتاب، خواستم این‌ها را کشف بکنم و اگر نشد، خوب نشد دیگر!

گفتید که در جمله «آدم‌ها گل‌های شان را می‌شمارند»، منظور از گل‌ها چیست؟ نمی‌دانم.

گل را باید خودتان برای خودتان بیافرینید. وقتی در کتابی می‌خوانید، لیوان، آن لیوان دیگر این لیوان معمولی نیست که هم اینک در دست من می‌بینید. از فیلتر ذهن یک مؤلف گذشته و می‌تواند هر لیوان دیگری نیز باشد. می‌تواند یک لیوان شیشه‌ای بزرگ باشد، کوچک باشد، لیوانی باشد که صبح شما در آن چای شیرین می‌خورید، لیوانی که من از سربازی آوردم؛ چون متعلق به دوستی بود که شهید شد و من هنوز دوستش دارم. شاید آن لیوان باشد و شاید هیچ لیوان دیگری نباشد. می‌دانید؟ یعنی هیچ چیز جهان داستان، به هیچ چیز عینی بیرونی اشاره نمی‌کند. این گل را باید خودتان برای خودتان بیافرینید. یکی از دوستان که در دانشگاه چهار سال با هم هم‌کلاس بودیم و مرا می‌شناسد، می‌گوید من قبول نمی‌کنم که این «ساویسا» کسی نباشد که تو روزی عاشقش بوده باشی. گفتم تو قبول نکن، ولی من هم می‌گویم چنین نیست. از نظر او، من هنگامی که این کتاب را می‌نوشتیم، عاشق فردی بودم به این اسم که این کتاب را نوشته‌ام و به او تقدیم کرده‌ام.

یکی از دوستان گفتند که این کتاب یک توهین است به جامعه انسانی. نمی‌دانم شاید در ذهن شما چنین باشد، ولی در ذهن من هرگز چنین نبوده. من حس می‌کنم که نه تنها توهین نیست، بلکه نشان دادن لحظه‌هایی از زندگی است؛ لحظه‌هایی که در جهان رویاهای ما اتفاق می‌افتد.

حرف دیگری ندارم. متشکرم.

فاطمه راستاد: خیلی معذرت می‌خواهم. می‌دانم وقت گذشته، اما سؤالی از اول جلسه در ذهن من به وجود آمده که می‌خواهم بپرسم. روی جلد جمله‌ای نوشته که: «آری حتی گل کوچکی هم گاهی می‌تواند خیلی خطرناک باشد و آن هنگامی است که او مثل درخت بائوباب در قلب آدم ریشه زده باشد و آن گاه است که می‌تواند همه وجود آدم را فراگیرد.» من می‌خواهم سؤال کنم که آیا از نظر شما این بد است که چیزی قلب آدم را فرا بگیرد؟ یعنی به نظر شما قلبی که تهی است و هیچ چیز در آن نیست، قشنگ است؟

مهوار: این که گفتم در دنیا باید مواظب هر چیزی بود تا خطرناک نشود، همین است که می‌گویم هیچ کدام از واژه‌های اثر هنری را به واژه‌های بیرون ارجاع ندهید. نمی‌دانم چه طور توصیفش کنم. منظور من عشق است. می‌گویم مواظب باشید موقعی که عاشق می‌شوید، شما را در خودش می‌کشد. اصلاً منظوم از خطرناک بودن، القای نوعی حس منفی نیست. متن می‌گوید که هر کس بالاخره باید یک روزی اهلی شود. اگر اهلی نشود، زندگی معناداری ندارد. پس منظوم اصلاً نفی عشق نیست. یعنی از آن طرف وارد قضیه شده‌ام. دارم یک جور دیگر نگاهش می‌کنم. نتوانستم مستقیم این را بگویم.

نوروزی: خسته نباشید و تا جلسه بعد، خدانگهدار.

مهوار:

قصه‌ها هنگامی که

در ذهن مردم زندگی

می‌کردند و مادر بزرگ‌ها و

پدربزرگ‌ها آن‌ها را نقل

می‌کردند،

هر چه زمان می‌گذشت،

به تناسب زمان،

تغییراتی در این قصه‌ها

می‌دادند و آن‌ها را

«به روز» می‌کردند،

ولی هنگامی که روی کاغذ

جمع شد،

دیگر این‌ها ایستادند و

از بویایی فاصله گرفتند

و این ضایعه بسیار بزرگی بود

برای قصه‌ها.

هنگامی که من

این نظریه را شنیدم،

حس کردم که این

مربوط به شخصیت‌هایی

است که در جهان قصه‌ها

زندگی می‌کنند.

شخصیت‌هایی که در

ذهن‌ها آفریده شده بودند

و در ذهن‌ها زندگی

می‌کردند و

اگر این‌ها روی کاغذ

نمی‌آمدند،

همیشه پویا می‌ماندند.

حالا شخصیت‌هایی که

همواره روی کاغذ

به دنیا می‌آیند،

آن‌ها چه گناهی کرده‌اند؟

آیا آن‌ها حق ندارند روزی

از آن جهان کاغذی خارج

شوند و بیایند بیرون و

زندگی مستقلی

داشته باشند تا ما ببینیم که

چه جوری تغییر می‌کنند؟